



۲۰۱۶/۰۸/۱۸



م. اسحاق نگارگر

## نگاهی بر استنتاج های جناب مسعود فارانی از یکی از نگارش های من



تاریخ و تاریخ نویسی یکی از شاخه های علوم اجتماعی است و آنان که به این شاخه می پردازند و در باره رویداد های گذشته می نویسند؛ مؤرخ یا تاریخ نویس خوانده می شوند. برخی از این تاریخ نویسان حرفه ای هستند و در همین رشته درس می خوانند ولی برخی دیگر بنا بر انگیزه های مختلف وارد حوزه تاریخ نویسی می شوند یعنی تاریخ نویسان آماتور هستند حالا بسیار ممکن است که گاه گاه نتیجه کار یک آماتور بهتر از نتیجه کار یک تاریخ نویس حرفه ای باشد.

من چند سال پیش بر کتاب یکی از همین تاریخ نویسان آماتور که او هم خوشبختانه خوش درخشیده است یعنی جناب دوکتور اجرالدین حشمت یادداشتی نوشته بودم و در آن یادداشت از مشکلات نگارش تاریخ در افغانستان صحبت کرده و گفته بودم که: «تفکر تاریخی یک تفکر نسبیست و ما در تاریخ هرگز به حقیقت مطلق نمی رسیم (چنانکه در هیچ زمینه دیگر هم نمی رسیم). به همین دلیل است که دو مؤرخ در تحلیل حوادث تاریخی به عین همان یک نتیجه نمی رسند چنانکه به طور مثال دو دانشمند ریاضی و یا علوم تجربی می رسند.»

در این اواخر که کار جر و بحث های تاریخی میان دو مؤرخ حرفه ای و یک مؤرخ آماتور بالا گرفت من یادداشت دیگری برای فیس بُک خود زیر عنوان «جنگ زندگان بر نعش های مُردگان» نوشتم که جناب نوری آنرا از صفحه فیس بُک من برای سایت آریانا افغانستان آنلاین اقتباس فرموده اند چنانکه دیگر نگارش های من را اقتباس می فرمایند. این نگارش من سبب دماغ سوختگی جناب مسعود فارانی که می خواسته است در برابر دو تا از آن تاریخ نویسان نوعی ادای دین کند گردیده است و از آن نگارش استنتاج های خود را نموده است. من فقط بر استنتاج های او مکث می کنم بدون اینکه از آن استنتاج ها در باره حالت درونی او نتیجه بگیرم و شخصیت او را کم بزنم.

استنتاج اول: «این شخص درمانده این بار از دریچه انبار عقده های شخص کوچک دیگر می بیند و نظر را طوری ارائه میدهد که خدمتگاری و آستان بوسی اش را به دوست دو روزه (کمتر از خودش) نشان داده باشد. او غافل از آن است که نوشته او در اجتماع آگاه نه تنها ارزش ندارد بلکه تمسخر زاست.»

در این جا می بینید که جناب فارانی مرا "درمانده" می خواند ولی نمی گوید درمانده برای چی و درمانده در چه چیز و نتیجه این است که آدم وقتی خود در بُرج عاج روشنفکری نشسته باشد و از کثرت غرور سفال های استالفی خود را فیروزه تصور کند بالطبع دیگری را درمانده می بیند و می پندارد این «درمانده» بیچاره کیست که برای ما برج عاج نشستگان "اجتماع آگاه" بگوید که بالای چشم تان ابروست!

باز من که شخص کوچک استم "این بار از دریچه" انبارهای عقده شخص دیگر می بینم و آستان بوسی ام را به دوست دو روزه (کمتر از خودش) نشان داده باشد، آن که از دیگران نان قرض گرفته باشد و احساس نماید که باید قرض دیگران را برگرداند به همین شیوه صحبت میکند. اگر من یک دوست دو روزه دارم و آن دوست دو روزه کمتر از من نیز است پس من به چه دلیل باید "خدمتگار" و "آستان بوس" آن چنان دوست باشم؟

معمولاً آستان بوسی را بر آستان قدرت می کنند. نوری صاحب پیر مردی در گوشه پاریس افتاده است و من هم پیر مردی در گوشه برمنگهم من از آستان بوسی او چه بهره خواهم گرفت؟ سخن راست نیازمند سوگند نیست و من ضرورت این را هم نمی بینم که جناب عالی باور کنید یا نه ولی برای تان می گویم که من هرگز حتی یک سطر را هم به خواست و فرمایش دیگران ننوشته ام.

و اما؛ من از این نکته نیز "غافل" استم که نوشته من "در اجتماع" آگاه نه تنها "ارزش" ندارد که "تمسخرزا" هم است. اگر به راستی چنین است که شما می فرمایید دیگر سر جناب عالی را کدام مارگزیده است که این همه وقت ضایع کرده اید و کمر به رد نوشته من که برای خودم "تمسخرزا" بسته اید؟ نکند دل تان برای من سوخته باشد و خواسته باشید مقدار این تمسخرزایی را کمی کاهش دهید!

استنتاج دوم: من «یک جوهر اصلی داشته ام که دانش و درایت صورت و سیرت مرا یک سان نساخته و بر هیولای درونی ام فایق» نیامده ام. جناب فارانی در عصری که انجنیری جنتیک دست بر تغییر جین ها دراز کرده است هنوز در عصر حضرت شیخ شیراز قرار دارد و همانند او می گوید:

### هیچ صیقل نکو نخواهد کرد

### آهنی را که بدگهر باشد

ولی من ندانستم این جوهر شناس ماهر از روی همین یک نگارش جوهر اصلی مرا چه گونه شناخته است؟ نکند این عالیجناب هنوز از مستی دکاتوری پرولتاریا بیرون نیامده است که در روزگار استالین برخی از مجرمان سیاسی را "غیر قابل اصلاح" می پنداشتند و به دست جلاد می دادند. البته من نیز مانند دیگر انسان ها یک دیو درون یا نفس آماره بالسو دارم که با آن در کشمکش استم و تلاش دارم به آن اجازه ندهم که بر من غلبه کند اما همیشه از آنها بترس که فکر می کنند دیو درون ندارند و معصوم به دنیا آمده اند و اما از روی این نگارش چرا دیگران بر "هیولای درونی" من پی نبرده اند. مثل اینکه جناب فارانی همانند آنان که از راه دور به وسیله تلفون روان مردم را می خوانند و درد های شان را تداوی می کنند با رمل و اسطرلاب هیولای درونی من را با چشم باطن بین دیده است!

از خُبیثِ درونِ من نیز صحبت فرموده اند. کاش در این مورد از برادرِ خود جناب فاروق فارانی استمداد می کردند چون شناخت او از من نسبت به ایشان بیشتر و ریشه دارتر است.

استنتاج سوم: «از خلیلی می نویسم و او را "برائت" می دهم. من نمی دانم آن خلیلی بیچاره که دیگر حسابش با خداست از اتهام زنی های شما چه زیان می بیند و از برائت من چه سود. اینان در تلاشند یک وضع روانی ایجاد کنند که هر که از خلیلی نام بُرد برچسب خیانت بر نامش الصاق کنند اما کیست که به این "اجتماع آگاه" حالی کند که خلیلی نویسنده تنها "عیاری از خراسان" نیست که می خواهید با بی اعتبار ساختن او برای خود اعتبار دست و پا کنید؟ خلیلی "آثار هرات"، "فیض فُدس" و "برگهای خزانی" را نیز نوشته است که هنوز هم در میان فارسی زبانان منطقه به عنوان آثار تحقیقی و تلذذِ ذوقی دست به دست می گردد. از همه جالب تر برای من این است که جناب مسعود فارانی دموکراتی که شب و روز طبلِ حقوق بشر کوفته است یکی از اتهاماتش بر خلیلی این است که پدرش رئیس ضبط احوالاتِ مخوف بوده است یعنی پسر را به جرم پدر محکوم می کند. این که خلیلی را به طور کُل محکوم می کنند ناشی از همان مطلق نگری در تاریخست و گر نه من هم مدیحه سرایی های خلیلی را تأیید نکرده ام اما نباید از یاد ببریم که اگر امروز قصایدِ عنصری؛ فرخی و انوری را در تاریخ شعراء میخوانیم به خاطر مدایح شان در مدح ممدوحانِ شان نیست بلکه آن قصاید نمونه های عالی شیوه افاده؛ بیان و فُدرت تشبیه را نیز میدهد و کیست نداند که قصاید خلیلی نیز از این دیدگاه در قطار قصاید همان اُستادان است که در عصر ما بی همتا می باشد.»

استنتاج چهارم: من «از سقازاده می نویسم و او را برائت میدهم. آنچه من در باره او نوشته ام این است: "اما از حق نگذریم امیرحبیب الله کلکانی که با دست و جیب خالی یک سلطنت قوی را شکست داد شجاعتی عیارگونه داشته است." جناب فارانی برخلاف امانت داری آنچه را من گفته ام نقل نمی کند چون خواننده خود را فریب می دهد و می خواهد خواننده این نتیجه را بگیرد که من او را "برائت" داده ام و نوشته من این موضوع را ثابت نمی کند چون کسی نمی تواند منکر شجاعت او گردد.

جناب دوکتور اجرالدین حشمت در کتاب (افغانستان بعد از مشروطیت) صفحات ۱۸۷ تا ۱۸۹ شرحی از دگروال متقاعد "خان آقا سعید" ذکر می کند که وی در کتاب خود زیر عنوان رازی که فایق افشا نکرد نقل می کند که از زبان دگروال عبدالرزاق لنگریان که در آن روزگار تورن و مسوول ترتیبات جشن بین المللی در سال ۱۳۴۱ بود شنیده است که سردار محمد داوود از او پرسیده است که قبر امیر شهید در همین جا (تپه مرنجان) است؟ و او پاسخ داده که در جلال آباد است و داوود خان با عصبانیت گفته است که امیر حبیب الله کلکانی را میگویم نه امیر حبیب الله سراج را و خلاصه اینکه داوود خان قصد داشته است مزار او را پیدا کند و برایش مقبره بسازد. من البته این موضوع را فقط یک روایت می دانم که روایت کننده زنده نیست اما این گونه مطالب نیز در تاریخ ها درج است که مردم می توانند بدانها استناد کنند و اگر این روایت دُرست باشد حتی داوود خان نیز شجاعت او را تحسین می کرد بدین ترتیب یکی دیگر نیز پیدا می شود که در محاکمه جناب مسعود فارانی در کنار من بایستد.»

استنتاج پنجم: من «"آثار آنان را به باد فنا داده ام" حرف من این بود که یکی از تاریخ نویسان گفته بود که کتاب پوهاند کاکر را به خاطر اشتباهش گرفت و در زباله دان افگند و من گفته بودم که این کار درست نیست و حالا نیز همین را می گویم ولی اینک جناب فارانی مدعی است که من آثار این دو تاریخ دان را که مدافع شان جناب فارانی است به باد فنا داده ام. بار الها من با این گناهی که خود از ارتکاب آن خبر ندارم و جناب وکیل مدافع نیز با روشنی نمی گوید که من چه گونه کتاب های آنان را به باد فنا داده ام چه خواهم کرد؟

استنتاج های جناب مسعود فارانی در این جا به پایان می رسد و ایشان در پایان کلام از حضرت مولانا نقل میکنند که:

### چون قلم در دستِ غداری بُود لاجرَم منصور بر داری بُود

منظورِ شان این است که من غدارِ استم و موکلانِ جنابِ فارانی منصورِ های بردار شده و حال آنکه تمام حرفِ من این بود که مطلق سازی عقیده در تاریخ و از یاد بُردن نسبیتِ تاریخی امری برخلافِ روش علمی تاریخ نویسی است. حالا اگر جنابِ فارانی واقعاً فکر می کند که من با این گفته دو منصور را بر دار زده ام من در حالیکه به عدالتِ شان چندان اعتماد هم ندارم ترازوی عدالت را خدمتِ شان پیشکش می کنم و عاجزانه خدمتِ شان عرض می کنم که روی به سوی خدا کنند و پُشت به سوی من بیچاره و به من بگویند که از نظرِ ایشان از این دو کدام یک غدارتر است. آنکه پسری را هنگامی که هنوز صغیر بود به جرم پدرش که مستوفی الممالک و رئیس ضبط احوالات بود محاکمه و محکوم می کند و یا آنکه در متن نگارش از مراتبِ احترام خود به هر سه مؤرخ یاد می کند و می گوید که:

**وظیفهٔ تاریخ نویس جنگ انداختنِ زندگان بر نعش های مُردگان نیست.**

والله اعلم بالصواب برمنگم ۱۷ اگست ۲۰۱۶ نگارگر

